تشییع پیکر شهید سبزی پور در خرم آباد

گفت‌وگوی «جوان» با پدرومادر پاسدار شهید علیرضا سبزی‌پور از شهدای پادگان امام علی(ع) در مقابله با تجاوز رژیم صهیونیستی

چند ساعت پس از مراسم خواستگاری آسمانی شد

■ علیرضا محمدی

در گفت‌وگو با پدرومادر شهید علیرضا سبزی‌پور که از شهدای هوافضای سپاه در جنگ تحمیلی ۱۲روزه رژیم صهیونیستی علیه کشورمان است، با زندگی جوان ۲۲ساله‌ای آشنا شدیم که شوق شهادت در وجود او، قدمتی به اندازه حضورش در بسیج و مساجد خرم آباد داشت. علیرضا یک جوان دهه هشتادی اما با روحیه و انگیزه‌های جوانان دهه ۶۰ بود. انگار زمان به عقب برگشته باشد، او مثل یک بسیجی دوران دفاع‌مقدس شوق شهادت در سر و عشق به رهبر و کشور در دل داشت. شهید سبزی‌پور روز ۳۰خرداد به سرعت از مراسم خواستگاری به محل کارش رفت تا چند ساعت بعد، در بامداد ۳۱خرداد پس از شلیک موفق موشک به سمت سرزمین‌های اشغالی، هنگام بازگشت از مأموریت با موشک پهپادهای دشمن به شهادت برسد. گفت‌وگوی ما با مراد سبزی‌پور، پدر و فاطمه آزادی مقدم، مادر شهید را پیش رو دارید.

پدر شهید

آقا علیرضا موقع شهادت چند سال داشتند؟

پسرم متولد سال ۱۳۸۱ بود و موقع شهادت هنوز ۲۳سالش کامل نشده بود. ایشان آخرین فرزند ما بود. یک برادر و یک خواهر بزرگ‌تر از خودش دارد.

چطور شد شهید تصمیم گرفت شغل پاسداری را انتخاب کند؟

از نوجوانی یک علاقه خاصی به لباس سبز پاسداری داشت. چون رشته تحصیلی‌اش تجربی بود، من و مادرش به او اصرار می‌کردیم که رشته خودش را دنبال کند و پزشکی بخواند. اما خودش می‌گفت دوست‌دارم وارد سپاه شوم. شاید یکسال به او توصیه می‌کردیم رشته تجربی را انتخاب کند و عاقبت نپذیرفت و برای عضویت در سپاه اقدام کرد. سه سال برای آموزش و حضور در دانشگاه به امام حسین(ع) به تهران رفت و نهایتاً برای ادامه خدمتش به پادگان امام علی(ع) خرم‌آباد برگشت.

علاقه‌ای که شهید به پاسداری داشت، به جو و سابقه خانواده برمی‌گردد؟

خدا راشکر فضایی که در خانواده‌مان حاکم است، یک جو مذهبی و انقلابی است. من از وقتی فرزندانم کوچک بودند، آنها را به آغوش می‌گرفتم و به مساجد یا راهپیمایی‌ها می‌بردم. بعد هم که بزرگ‌تر شدند، دست‌شان را می‌گرفتم و آنها را به محیط‌های مذهبی و انقلابی می‌بردم. خدا راشکر هر دو پسرم پاسدار شدند. البته علیرضا در هوافضا بود و برادرش در بخش دیگری. شهید از نوجوانی عضو بسیج بود و فعالیت‌های فرهنگی واقعاً زیادی انجام می‌داد.

در مسجد خاصی فعالیت می‌کرد؟

بله، از کودکی به مسجد امام حسن عسکری(ع) می‌رفت. در آنجا فعالیت‌های زیادی داشت. فعالیت آموزشی، فرهنگی، مذهبی، جهادی و... در ماه محرم یا ماه رمضان، علیرضا شب و روز در این مسجد حضور داشت و کار می‌کرد. از طریق همین مسجد هم زائر به کربلا می‌بردند. ایام اربعین می‌رفت و در موکبی که داشتند، به زائران خدمت می‌کرد. فعالیت‌های فرهنگی مسجد امام حسن عسکری(ع) از خیلی جهات از مساجد دیگر متمایز است. دلیلش هم این است که سنگ بنای کارهای فرهنگی این مسجد را خود جوانان گذاشتند و روی جذب بچه‌ها و نوجوانان نیز تمرکز دارند.

تابوت شهید سبزی پور در کنار تابوت دیگر شهدای وطن

در صحبت‌های‌تان اشاره کردید که آقا علیرضا کارهای جهادی هم انجام می‌داد؟

بله، اردوی جهادی هم می‌رفت و یادم است که به مناطق محروم استان‌های دیگر هم می‌رفتند. کلاً هر کاری از یک بسیجی و پاسدار برمی‌آید، علیرضا انجام می‌داد. بارها به راهیان‌نور رفته بود و همراه دوستانش گلزار شهدا را پاتوق خودشان کرده بودند.

در خانه چطور رفتاری داشت؟ منظورم با شما یا مادر و خواهر و برادرش است.

برای پدرومادر چه خوشبختی بالاتر از اینکه فرزندشان هر وقت به خانه می‌آید یا از خانه بیرون می‌رود، دست پدر و مادرش را ببوسد. میزان احترامی که علیرضا به من و مادرش می‌گذاشت، مثال زدنی بود. در کل یک جوان، مهربان، شوخ‌طبع و خنده‌رویی بود. چه با من و مادرش یا خواهر و برادرش، بسیار مهربانانه برخورد می‌کرد. به‌رغم سن کمش و شور جوانی که داشت، حتی در کارهای خانه به مادرش کمک می‌کرد. من و مادرش بسیار از او راضی بودیم. این پسر نه تنها در خانواده که در بین دوست و آشنا نیز محبوب بود.

برای ازدواج آقاعلیرضا اقدام کرده بودید؟

اتفاقاً روز ۳۰خرداد و چند ساعت قبل از شهادت علیرضا، برایش به خواستگاری رفته بودیم. خانه دختر خانم در نورآباد بود و از مرکز خرم‌آباد تا آنجا ۸۰ الی ۹۰کیلومتری فاصله است. آن روز وقتی به خواستگاری رفتیم، تازه رسیده بودیم که به پسرم اطلاع دادند مأموریتی در پیش دارد. علیرضا تا موضوع مأموریت را شنید، گفت باید همین الان به خرم‌آباد برگردیم. هرچه خانواده دختر گفتند شما تازه رسیدید حداقل از شیرینی که خودتان آوردید میل کنید، قبول نکرد و گفت کار واجبی پیش آمده و باید حتماً بروم. من پشت فرمان اتومبیل نشستم و به سرعت پسرم و همسر و دخترم را به سمت خرم‌آباد آوردم. در راه به خاطر شرایط جنگی، ایست و بازرسی بود. سریع از ماشین پیاده می‌شدیم صندوق عقب را بالا می‌زدیم و بعد از پایان بازرسی‌ها به سرعت به راه‌مان ادامه می‌دادیم. ساعتی بعد در خانه بودیم و علیرضا لباسش را عوض کرد و به من گفت: الان بچه‌ها از شهر بیرون رفته‌اند، می‌توانید من را به آنها برسانید؟ گفتم اگر ترافیک نباشد ۱۰دقیقه‌ای می‌رسیم. دوباره سوار ماشین شدیم و به راه افتادیم. علیرضا را تا محل قرارشان که بیرون از شهر بود رساندم. قبل از اینکه پیش همرزمانش برود، با من روبوسی کرد و گفت: بابا بخشید در این سال‌ها شما را اذیت کردم... انگار داشت از من حلالیت می‌طلبید. بعد رفت و من هم از دور به دوستانش دست تکان دادم و رفتم. صبح روز بعد خبر دادند، بامداد ۳۱خرداد علیرضا به شهادت رسیده است. بین خواستگاری و شهادتش فقط چند ساعت فاصله بود.

شهید از نیروهای هوافضا بودند، مواجهه و واکنش‌شان به حمله نظامی رژیم صهیونیستی و امریکا چه بود؟ چه نظری در این رابطه داشتند؟

از همان روزی که جنگ شروع شد، پسرم بسیار ناراحت شهادت فرماندهان بود. یک گوشی ساده و یک گوشی هوشمند داشت که دائم آنها را به دست گرفته بود و اخبار را دنبال می‌کرد. در خلال روزهای جنگ هم مرتب به پادگان می‌رفت و برمی‌گشت. البته همان روز اول تجاوز هوایی دشمن، پادگان‌شان را بمباران کرده بودند. اما علیرضا ترسی از این چیزها نداشت. حتی روز آخری که می‌رفت انگار می‌خواست قدم به حجله بخت بگذارد. آنقدر که مشتاق رفتن به مأموریت بود، انگار داشت به سمت مواجهه با دشمن پرواز می‌کرد. روز آخر هم او و همرزمانش عملیات موفقی داشتند و موشک‌های‌شان را به سمت سرزمین‌های اشغالی شلیک کرده بودند. اما در راه برگشت شناسایی می‌شوند و گویا از طریق پهپادهای دشمن و موشکی که شلیک شده بود، به شهادت می‌رسند. صبح روز ۳۱خرداد به ما خبر شهادتش را دادند.

نظر شما در مورد تجاوز دشمن به کشورمان و پاسخی که دادیم چیست؟

رژیم صهیونیستی نشان داده به هیچ اصول انسانی پایبند نیست. آنها که هر روز غزه را بمباران می‌کنند و زن‌ها و بچه‌های بی‌دفاع را می‌کشند، اگر می‌توانستند در ایران هم چنین کارهایی را انجام می‌دادند. در همین جنگ ۱۲روزه آنها تعداد زیادی از مردم بی‌گناه ما را شهید کردند. اما اگر ما توان پاسخ نداشتیم، مطمئن باشید آنها به هیچ عنوان ایران را رها نمی‌کردند و تا می‌توانستند به کشور و مردم ما آسیب می‌رساندند. اما ایران مثل جاهای دیگر نیست. رزمندگان ما جانانه مقابل دشمن ایستادند و او را از تجاوزش پشیمان کردند. ما اگر قدرت دفاع نداشتیم، امریکا و اسرائیل این جنگ را تا نابودی ایران ادامه می‌دادند.

سبزی‌پور به محسن فرج‌اللهی پیوست

شهید علیرضا سبزی‌پور علاقه زیادی به شهید محسن فرج‌اللهی داشت. شهید فرج‌اللهی از شهدای حادثه انفجار پادگان امام علی(ع) در سال ۸۹ بود. محسن فرج‌اللهی در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۲ در شهرستان خرم‌آباد به دنیا آمد و بعد از گذراندن دوران دبیرستان و گرفتن دیپلم در خرم آباد، وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان شد. او دانشجوی رشته کارشناسی مکانیک دانشگاه آزاد اسلامی واحد خرم‌آباد بود که در پادگان امام‌علی(ع) همین شهر (خرم‌آباد) خدمت می‌کرد. نهایتاً شهید محسن فرج‌اللهی در تاریخ ۲۰ مهر ۱۳۸۹ بر اثر انفجار سامانه موشکی این پادگان به درجه رفیع شهادت نائل آمد. مزار او در گلزار شهدای خرم‌آباد است.

روز ۳۰خرداد و چند ساعت قبل از شهادت علیرضا، برایش به خواستگاری رفته بودیم. خانه دختر خانم در نورآباد بود و از مرکز خرم‌آباد تا آنجا ۸۰ الی ۹۰ کیلومتری فاصله است. آن روز وقتی به خواستگاری رفتیم، تازه رسیده بودیم که به پسرم اطلاع دادند مأموریتی در پیش دارد. علیرضا تا موضوع مأموریت را شنید، گفت باید همین الان به خرم‌آباد برگردیم

علیرضا برای رفتن به مأموریت خیلی عجله داشت. همراه دخترم به او گفتیم چرا اینقدر عجله می‌کنی؟ به جای امروز فردا یا پس فردا برو. پسرم که سه‌سال دانشجوی پادگان امام حسین(ع) و پادگان عاشورای تهران بود، رو به ما کرد و گفت: من سه‌سال تمام زحمت کشیده‌ام برای چنین روزی. امروز همان لحظه‌ای است که سال‌ها برایش زحمت کشیدم

مادر شهید

شما چه تعریفی از خصوصیات اخلاقی پسر شهیدتان دارید؟

علیرضا با اینکه سن کمی داشت، مثل یک فرد بزرگسال رفتار می‌کرد. یک پختگی خاصی در رفتارش بود. از نظر اخلاق و رفتار، با هر کسی مثل خودش بود. با بزرگ‌ترها مثل خودشان با بچه‌ها هم عین خودشان رفتار می‌کرد. پسرم یک جوان دهه هشتادی بود ولی از نظر تقید مذهبی و رعایت احکام شرعی بسیار دقیق بود. دائم‌الوضو بود و روزه‌هایش را از سن کم می‌گرفت. یادم است وقتی که کودک بود، روزه کله گنجشکی می‌گرفت. بعد شروع کرد قبل از رسیدن به سن تکلیف، کل ماه‌رمضان روزه‌هایش را کامل می‌گرفت. به جرئت می‌توانم بگویم که حتی یک روز هم نماز یا روزه قضا نداشت. با اخلاقش همه را تحت‌تأثیر قرار داده بود و همه دوستش داشتند.

پدر شهید می‌گفتند روز آخر ایشان به خواستگاری رفته بودند و از همان جا هم راهی آخرین مأموریتش می‌شود؟

آن روز هنوز در مراسم خواستگاری بودیم که پسرم متوجه مأموریتش شد. وقتی که راهی شدیم تا از نورآباد به خرم‌آباد برگردیم، من و دخترم به علیرضا گفتیم چرا اینقدر عجله می‌کنی؟ به جای امروز فردا یا پس فردا برو. پسرم که سه‌سال دانشجوی پادگان امام حسین(ع) و پادگان عاشورای تهران بود، رو به ما کرد و گفت: من سه‌سال تمام زحمت کشیده‌ام برای چنین روزی. امروز همان لحظه‌ای است که سال‌ها برایش زحمت کشیدم و نباید به این راحتی‌ها از دستش بدهم. خلاصه آن روز سریع به خانه برگشتیم و علیرضا چند تا از وسیله‌هایش را داخل کوله‌اش گذاشت. یک دفترچه‌ای هم داشت که درونش یادداشت‌هایی برمی‌داشت. آن را هم داخل کوله گذاشت. من هم کمک کردم تا وسایلش را جمع کند. بعد برای خداحافظی آمد و من را در آغوش گرفت و گفت: مادرجان من را حلال کن. انگار داشت به آخرین سفرش می‌رفت. خداحافظی کرد و همراه پدرش راهی شد. این آخرین باری بود که او را می‌دیدیم. رفت و بامداد ۳۱خرداد بعد از نمازصبح به ما خبر دادند، علیرضا به شهادت رسیده است.

مادرها احساسات قوی‌تری دارند. پیش آمده بود، فکر کنید روزی آقاعلیرضا را با شهادت از دست بدهید؟

پسرم از نوجوانی به شهدا علاقه زیادی داشت. اما از سه سال قبل که وارد سپاه شده بود، مرتب دم از شهادت می‌زد. علیرضا سه‌سال در تهران درس خواند و حدود هشت‌ماهی بود که به خرم‌آباد برگشته و در پادگان امام‌علی(ع) مشغول شده بود. در این مدت هرجا می‌رفت مثلاً اگر کربلا می‌رفت یا به مشهد می‌رفت، به من پیام می‌داد و می‌گفت: شما را به حضرت زهرا(س)، به حضرت رقیه(س) قسم می‌دهم، من را نذر امام حسین(ع) کنید. الان پیام‌هایش را دارم. علیرضا هم در سفرهای اربعین در موکب کار می‌کرد و هم به عنوان خادم امام‌رضا(ع) در چایخانه امام‌رضا(ع) خدمت می‌کرد. از همانجا هم به من پیام می‌داد و با اصرار می‌خواست که او را نذر امام حسین(ع) کنم. مرتب هم به من و پدرش می‌گفت که اگر شما از من راضی باشید، شهید می‌شوم. روزی که برای وداع با پیکرش رفته بودیم. خواهرش می‌گفت: داداش شهیدم...داداش شهیدم... اما دوستاش گفتند: شما الان متوجه شده‌اید که علیرضا شهید شده است! برادر شما سه‌سال پیش شهید شده بود. او شهید زنده بود و حالا به همان چیزی که لیاقتش را داشت رسیده است. علیرضا شب و روز دعا می‌کرد شهید شود و همیشه هم آرزو داشت مثل حضرت زهرا(س) و مثل حاج‌قاسم شهید شود. وقتی پیکرش را دیدیم مانند حضرت زهرا(س) به پهلویش ترکش خورده بود و مثل حاج قاسم نیز دستش قطع شده بود.

تصاویر شهید سبزی‌پور نشان می‌دهد، بسیار به زیارت گلزار شهدا علاقه داشت.

بله، طوری بود که من به او اعتراض می‌کردم و می‌گفتم دوست‌دارم بیشتر در خانه باشی. اما او مرتب یا به مسجد می‌رفت یا به گلزار شهدا. با دوستانش در مسجد امام حسن عسکری(ع) دائم به زیارت مزار شهدا می‌رفتند و حتی اگر می‌خواستند برای یکی از دوستانش جشن تولد بگیرند، این جشن را در کنار مزار شهدا برگزار می‌کردند. از طریق هیئت مساکین نیز مراسم زیادی در گلزار شهدا برگزار می‌کردند. پسرم به شهید محسن فرج‌اللهی علاقه زیادی داشت و عکس این شهید را در پروفایلش گذاشته بود. حالا او پیش شهید فرج‌اللهی رفته است.

جدول

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۴		۹	۸		۵			
			۳					۱
۶								۳
	۶				۷		۱	
	۱						۷	۸
	۵			۶	۲			
				۲				
		۵				۹		
	۹	۸		۴		۵		

۶	۴	۹	۸	۷	۲	۱	۵	۳
۳	۷	۱	۶	۴	۵	۸	۹	۲
۸	۲	۵	۹	۱	۳	۶	۷	۴
۴	۶	۳	۴	۵	۱	۷	۲	۸
۷	۸	۵	۳	۲	۶	۴	۱	۹
۲	۱	۹	۷	۸	۴	۳	۵	۶
۹	۳	۷	۲	۶	۱	۸	۴	۵
۱	۶	۴	۵	۳	۸	۲	۷	۹
۵	۸	۲	۱	۹	۷	۶	۳	۴

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۴۰۹

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ق	ل	ع	ه	ف	ل	ک	ا	ل	ا	ف	ل	ا	ک	■
۲	ا	م	ا	د	ه	■	م	ل	ک	س	ل	ی	م	ا	ن
۳	ی	■	ش	ی	د	ا	■	پ	ل	ا	ک	■	ا	ر	ی
۴	ق	ر	ی	ه	■	س	ت	■	ک	م	■	م	س	ن	ن
۵	ر	ف	ق	■	ا	ر	ا	د	ه	■	چ	و	■	ا	چ
۶	ا	و	■	ت	ب	ا	ن	ی	■	ت	ر	ش	ک	و	ا
۷	ن	■	ذ	ا	ت	■	د	ر	ا	م	■	ک	ر	ا	■
۸	ی	ا	ک	ر	■	ک	و	■	ی	ر	ا	■	ف	ل	ش
۹	■	ر	و	ا	■	ا	ن	ژ	ل	■	ب	خ	س	■	ه
۱۰	ا	گ	ر	م	ا	ن	■	ن	گ	ر	ا	ن	■	م	ر
۱۱	ت	ا	■	ی	ل	■	ر	و	ل	ا	ن	■	ک	ل	س
۱۲	ا	ن	ک	ر	■	س	ه	■	ی	ی	■	م	ا	ی	و
۱۳	ل	ی	ن	■	ا	ر	ا	م	■	ج	ب	ی	ن	■	خ
۱۴	ا	س	ت	و	ن	و	ی	ل	ا	■	و	ک	ا	ل	ت
۱۵	■	م	س	ج	د	ش	ی	خ	ل	ط	ف	ا	ل	ل	ه

از راست به چپ

■ ۱- پانزده حرف از این بیت فردوسی «که ایران چوباغیست خرم بهار/ شکفته همیشه گل کامگار» را در این ردیف بگنجانید ■ ۲- شیطان- قند سوخته ■ ۳- سوره سبحان- نماد چسبندگی- همراه کلک- مردن از غصه ■ ۴- پرنده سعادت- علف خشک- قیافه- باج و خراج ■ ۵- تکنیک- سودمند؛ کارا- کمترین مقدار ■ ۶- خالق جانشیفته- دوتایی- عدد شروع بازی ■ ۷- گوجه فرنگی- بخشی از شاهرود و شهری در امریکا- کافی ■ ۸- شکایت- کاغذ مصریان قدیم- چرخ فولادی تانک ■ ۹- عنصر شیمیایی- سرور بزرگ؛ خداوند- نگهبان ■ ۱۰- عدد منفی- ظرف مسی بزرگ- غذای عروسی ■ ۱۱- تحمل وضع ناخوشایند- از گردشگاه‌های زیبای شهر تبریز- شراب شاعرانه ■ ۱۲- ترس- افسانه- جواب مثبت- حرکتی در فوتبال برای تصاحب توپ ■ ۱۳- مادر لر- اسم- بلا و سختی- زگهواره تا گور بجوی ■ ۱۴- سرمای شدید- عکسبرداری رایانه‌ای ■ ۱۵- کنایه از عرضه کم و تقاضای بسیار

از بالا به پایین

■ ۱- بنای تاریخی شوشتر که قدمتش به دوران ساسانی بر می گردد- کنایه از لاغر و ضعیف ■ ۲- از هفتسین‌ها- دشمن سخت- قضای بد را برمی گرداند ■ ۳- نوعی خاک رس- پارچه کهنه- خالص- زخم توخالی ■ ۴- شهری در آلمان- سقف دهان- ارسباران قدیم- گوالیدن ■ ۵- راه ناتمام- نیمکت مبلی- روزنامه ژاپنی ■ ۶- جایزه سینمایی- اثر سوختگی- از درختان جنگل‌های شمال ■ ۷- طینت- گوسفند و گاو چاق- از اقمار مشتری ■ ۸- قطره آب- شکسته استخوان بهای آن را می‌دهد- مرغ آماده برای جوجه‌داری ■ ۹- گشوده- چاره‌اندیشی- محبوب و معشوق ■ ۱۰- پاپیروس- از برادران یوسف- ورزش نابینایان ■ ۱۱- کشورهای عرب صادرکننده نفت- چیرهشونده، مسلط- مال بعضی‌ها سیاه است ■ ۱۲- با چشم و ابرو اشاره کردن- زرد مایل به قرمز- شیمی کربن- ستون کشتی ■ ۱۳- پهلوان- سیاه شاعرانه- بدبخت- جوهر مازو ■ ۱۴- درجه‌ای در رشته‌های رزمی- ریشه- مقدور ■ ۱۵- هر یک از دو استخوان بالای سینه- بازیگر کم‌اهمیت دنیای سینما

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱															
۲		■					■							■	
۳					■				■				■		
۴				■				■				■			
۵			■							■					
۶						■					■				■
۷		■					■						■		
۸				■								■			
۹			■						■					■	
۱۰	■	■			■					■					
۱۱						■					■				
۱۲				■				■				■			
۱۳			■				■						■		
۱۴		■							■					■	
۱۵															